بسم الله الرحمن الرحیم

گستره عبادت

منبع: طهارت روح (عبادت و نماز در آثار شهيد مطهري)

## نویسنده: حسين واعظي نژاد

## تهیه کننده: مرکز تخصصی نماز

## کلید واژه: نماز,عبادت,اگاهی در عبادت, عبادت و روشن فکري,افراط در عبادت,عبادت و توبه,عبادت و اجتماع,عبادت و آزادگي

# آگاهی در عبادت

## جاهل متنسک

«خوارج» مردمي عبادت پيشه بودند، شبها را به عبادت مي گذرانيدند، بي ميل به دنيا و زخارف آن بودند، وقتي علي، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنين وصف کرد:

«لهم جباه قرحة لطول السجود و أيدٍ کثفنات الابل عليهم قمص مرحضة و هم مشمرون».[1] .

«دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پيشانيهايشان پينه بسته است، دستها را از بس روي زمينهاي خشک و سوزان زمين گذاشته اند و در مقابل حق به خاک افتاده اند همچون پاهاي شتر سفت شده است، پيراهنهاي کهنه و مندرسي به تن کرده اند اما مردمي مصمم و قاطع».

خوارج به احکام اسلامي و ظواهر اسلام سخت پايبند بودند، دست به آنچه خود آن را گناه مي دانستند نمي زدند، آنها از خود معيارها داشتند و با آن معيارها خلافي را مرتکب نمي گشتند و از کسي که دست به گناهي مي زد بيزار بودند.

«زياد بن ابيه» يکي از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد، گفت نه روز برايش غذائي بردم نه شب برايش فراشي گستردم، روز را روزه بود و شب را به عبادت مي گذرانيد.[2] ،[3] .

علي عليه السلام روحيه اين ها را همين طور توصيف مي کند. مي فرمايد:

«جفاة طغام و عبيد اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب، ممن ينبغي ان يفقه و يؤدب و يعلم و يدرب و يولي عليه و يؤخذ علي يديه ليسوا من المهاجرين و الانصار الذين تبوؤا الدار و الايمان».

«مردمي خشن، فاقد انديشه عالي و احساسات لطيف، مردمي پست، برده صفت، اوباش که از هر گوشه اي جمع شده اند و از هر ناحيه اي فراهم آمده اند. اين ها کساني هستند که بايد اول تعليمات ببينند، آداب اسلامي به آنها تعليم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامي خبرويت پيدا کنند. بايد بر اين ها قيم حکوت کند و مچ دستشان گرفته شود نه اينکه آزاد بگردند و شمشيرها را در دست نگهدارند و راجع به ماهيت اسلام اظهارنظر کنند. اين ها نه از مهاجرينند که از خانه هاي خود بخاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرين را در جوار خود پذيرفتند».

پيدايش طبقه جاهل مسلک مقدس مآب که خوارج جزئي از آن ها بودند براي اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عيبها از فضيلت، شجاعت و فداکاري بهره مند بودند، عده اي ديگر از اين تيپ متنسک بوجود آمد که اين هنر را هم نداشت، اين ها اسلام را بسوي رهبانيت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ريا را

رائج کردند. اين ها چون آن هنر را نداشتند که شمشير پولادين بر روي صاحبان قدرت بکشند شمشير زبان را بر روي صاحبان فضيلت کشيدند. بازار تکفير و تفسيق و نسبت بي ديني به هر صاحب فضيلت را رايج ساختند.

بهر حال يکي از بارزترين مميزات خوارج جهالت و ناداني شان بود، از مظاهر جهالتشان، عدم تفکيک ميان ظاهر يعني خط و جلد قرآن و معني قرآن بود، لذا فريب نيرنگ ساده ي معاويه و عمروعاص را خوردند.

 در اين مردم جهالت و عبادت توأم بود، علي مي خواست با جهالت آنها بجنگد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اينها را از جنبه جهالتشان تفکيک کرد، بلکه عبادتشان عين جهالت بود، عبادت توأم با جهالت از نظر علي که اسلام شناس درجه اول است ارزشي نداشت، لهذا آنها را کوبيد، وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپري در مقابل علي قرار گيرد.[4] .

«ابن ملجم» يکي از آن نه نفر زهاد و خشک مقدس هاست که مي روند در مکه و آن پيمان معروف را مي بندند و مي گويند همه فتنه ها در دنياي اسلام معلول سه نفر است: علي؛ معاويه و عمروعاص. ابن ملجم نامزد مي شود که بيايد علي را بکشد. قرارشان کي است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا اين شب را قرار گذاشته بودند؟ ابن ابي الحديد مي گويد: ناداني را ببين! اين ها شب نوزدهم ماه رمضان را قرار گذاشته اند، گفتند: چون اين عمل ما يک عبادت بزرگ است، آن را در شب قدر انجام بدهيم که ثوابش بيشتر باشد.[5] .

عبد الرحمن ابن ملجم علي عليه السلام را مي کشد، آنوقت ببينيد چقدر برايش کف مي زنند. يکي از اين «خارجي» ها يک رباعي دارد. مي گويد:

يا ضربة مِن تقيٍّ ما ارادَ بِها

اِلّا لِيبلغَ مِن ذِي الْعرشِ رضواناً

مرحبا به ضربت آن مرد پرهيزکار. (کي؟ ابن ملجم.) آن مرد پرهيزکاري که جز رضاي خدا چيزي را در نظر نداشت. بعد مي گويد: «اگر اعمال تمام مردم را در يک طرف ميزان الهي بگذارند و آن ضربت ابن ملجم را در طرف ديگر، آنوقت خواهند ديد که در ميان خلق خدا، هيچ کس عملي بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده است». جهالت اينچنين مي کند با اسلام و مسلمين.[6] .

[1] العقد الفريد، ج 2، ص 389.

[2] کامل مبرد، ج 2، ص 116.

[3] جاذبه و دافعه علي (ع)، ص 152.

[4] جاذبه و دافعه علي (ع)، ص 160.

[5] سيري در سيره ائمه اطهار، ص 49.

[6] سيري در سيره ائمه اطهار، ص 49.

## عبادت و روشن فکري

بعضي مي گويند: نماز خواندن يعني چه؟! عبادت يعني چه؟! اين ها مال پيرزنهاست؛ انسان بايد اجتماعي باشد. اين حرفها، يک نوع روشن فکري است اما «روشن فکري عمري».

شنيده ايد که عمر، «حَيَّ علي خير العمل» را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر يک روشن فکريي که پيش خود کرد، ولي در واقع يک اشتباه بزرگ مرتکب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامي و مجاهده ي اسلامي بود و سربازها خيل خيل به جنگ دشمن مي رفتند و با عده ي کم، دشمن قوي را به زانو درمي آوردند. عده ي همه ي مسلمانان پنجاه، شصت هزار نفر بيشتر نيست و با دو امپراطوري بزرگ ايران و روم که هر کدام با سپاههاي چند صد هزار نفري به جنگ اين ها آمده اند، مي جنگند و اين ها عده اي کمتر از صد هزار نفر هستند و در هر دو جبهه دشمنان را شکست مي دهند. جهاد بار ديگر ارزش خود را ثابت مي کند و مشخص مي شود که وقتي اسلام، مجاهد مي پرورد يعني چه. عمر گفت: وقتي مؤذن در اذان با صداي بلند مي گويد: «الله اکبر» و بعد شهادتين و «حيّ عَلي الصَّلوةِ» و «حَيِّ عَلي الفَلاح» (به نماز رو بياور، به رستگاري رو بياور) را مي گويد عيبي ندارد؛ اما «حَيِّ علي خَيْرِ الْعَمَل» (به بهترين اعمال رو بياور) که معناي آن اين است که نماز بهترين اعمال است، روحيه ي مجاهدين را خراب مي کند؛ چون مجاهدين پيش خود مي گويند حال که نماز بهترين اعمال است، ما به جاي اين که برويم در ميدان جنگ جهاد کنيم، در مسجد مدينه مي مانيم و در جوار قبر پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز مي خوانيم که بهترين عملهاست.

ديگران بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان نابينا شود، دستشان بريده شود، پايشان قطع شود، شکمشان پاره شود ولي ما اينجا راحت در خانه و پيش زن و بچه خود مي مانيم و چهار رکعت نماز مي خوانيم و از آنها افضل هستيم.

عمر گفت: نه، اين بدآموزي دارد، مصلحت اين است که اين عبارت را از اذان برداريم. به جاي اين جمله بگوييد: «اَلصَّلوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْم» نماز، خوب چيزي است، از خواب بهتر است؛ يعني به جاي اين که بخوابيد، بياييد در مسجد نماز بخوانيد.

اين مرد آن قدر فکر نکرد که آخر اين چند ده هزار سرباز- که قطعا تعدادشان به صد هزار نمي رسيده- با چه قدرتي دارد با دو تا چند صد هزار نفر، در دو جبهه ي مختلف مي جنگد و فاتح مي شود؟ اين فتح، فتح چيست؟ فتح اسلحه است؟ آيا اسلحه عرب بر اسلحه ايراني و رومي مي چربيد؟ ابدا. ايرانيان و روميان از دو کشور متمدن بودند و عاليترين سلاحهاي زمان خود را در اختيار داشتند، در حالي که شمشير عرب، در مقابل شمشيرهايي که در ايران يا روم وجود داشت، مثل يک آهن شکسته بود. آيا نژاد عرب از نژاد روم يا نژاد ايران قوي تر و نيرومندتر و پهلوانتر بود؟ ابدا، مگر نمي دانيد که قبل از اسلام شاپور ذوالاکتاف چه به سر عربها آورد؟ مگر شاپور ذوالاکتاف نبود که هزاران عرب را اسير کرد؟ مگر شانه هاي آنها را سياه و سوراخ نکرد و آنان را به زنجير نکشيد؟ زور عرب در آن ايام کجا بود؟ مگر صد سال بعد همين ايران، عرب را شکست نداد؟ پس عرب با چه نيرويي با ايران و روم مي جنگد و آنها را شکست مي دهد؟ نيروي او، نيروي ايمانش است، همان نيرويي است که از «حَيّ عَلي خَيْر العَمَل» گرفته، نيرويي است که از نماز گرفته، نيرويي است که از راز و نياز با خداي خودش گرفته است. به تعبير قرآن وقتي که او شب به درگاه الهي مي ايستد و راز و نياز و مناجات مي کند، از خداي خود نيرو مي گيرد. آن نيروست که به او روحيه داده است، آيا اين روحيه ي عرب است که ايران و روم را شکست مي دهد؟! اين روحيه را از ايمانش گرفته است؛

نماز چيست؟ تازه کردن ايمان. اين روحيه را از «الله اکبرش» گرفته است. وقتي که در نماز چندين بار مي گويد: «الله اکبر» جواب همه را مي دهد؛ همه ي اين ها هيچ است. وقتي چند صد هزار سرباز را در مقابل خود مي بيند، مي‏گويد: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّه العَليّ العَظيم»، «الله اکبر» خدا بزرگتر است، همه ي قدرتها به دست خداست. انسان بايد به خدا اتکاء داشته باشد، از خدا نيرو بگيرد، از خدا قدرت بخواهد. همين نماز است که به او نيرو داده است؛ اگر اين نماز نبود، آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود.[1] .

اگر پيغمبر فرمود: «الصَّلوةُ عَمُودُ الدّين» يا فرمود: مَثَل اين دين و نماز در اين دين، مَثَل خيمه اي است که سرپاست؛ خيمه چادر دارد، طناب دارد، ميخ دارد، عمود هم دارد، عمود اين خيمه نماز است؛ براي اين بود که به آثار نماز آگاه بود، مي دانست نماز بزرگترين عامل مؤثر در روحيه افراد است، اگر نماز نباشد هيچيک از اينها وجود ندارد. تو اگر خيال مي کني سرباز به خيال اين که نماز از جهاد بهتر است جهاد را رها مي کند، اين فکر غلط را از دماغ سرباز با بيان حقيقت امر بيرون کن و بگو نماز و جهاد لازم و ملزوم يکديگرند، هيچ کدام جاي ديگري را نمي گيرد، نه با نماز جهاد ساقط مي شود و نه با جهاد نماز ساقط مي گردد، بايد نماز خواند تا نيرو بيشتر شود و بهتر جهاد صورت گيرد «اِسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ» چرا براي اهميت جهاد، نماز را تحقير مي کني و پائين مي آوري به حدي که مي گويي فقط از خواب بهتر است؟ به سرباز بگو نماز بخوان، جهاد هم برو. اسلام که نگفته است از ميان نماز و جهاد يکي را بايد انتخاب بکني.[2] .

تو او را از اشتباه بيرون بياور. مگر اسلام نمي گويد که اين دستورها به يکديگر وابسته است؟ آنکه جهاد بر او واجب است، بايد جهاد کند و ماندنش براي نماز در مسجد مدينه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است، و شرط قبول جهاد، نماز. آنکه شرايط يک مجاهد برايش فراهم است، بر او واجب است که جهاد کند؛ به او بگو که اسلام مي گويد نماز منهاي جهاد باطل است. اين نه تنها خير العمل نيست، بلکه شرالعمل است و نماز نيست. نماز اسلام را به او ياد بده. آن نمازي که آدم از جهاد فرار کند و مسجد را انتخاب کند، نماز اسلام نيست؛ نماز اسلام، خير العمل است. نه اين که بيائي «حي علي خير العمل» را از اذان برداري و خيال کني اين بدآموزي دارد، چون مسلمانان به جاي جهاد، سراغ نماز مي روند! نه، فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بيرون بياور. چرا چنين حرفي مي زني؟![3] .

مثل بعضي از افراد پولدار که مي گويند ما که پول داريم به جاي نماز خواندن پول مي دهيم! کي همچنين چيزي مي شود؟! اسلام آن انفاقي را که منفک از نماز باشد اصلا قبول ندارد. اگر عکسش را بگوئيد، يک آدم پول پرست و پول دوست اما آماده خدمت بگويد من به جاي اين که انفاق بکنم نماز مي خوانم، از ما هفده رکعت نماز واجب خواسته اند و مجموعا 51 رکعت خواسته اند، من به جاي اين ها صد و دو رکعت نماز مي خوانم، مثلا نماز قضاي ديگران را هم مي خوانم که از من پولي نخواهند. آيا اين قبول است؟ نه. پس بايد به مردم فهماند که تعليمات اسلامي تجزيه ناپذير است، به منزله ي اعضاء يک پيکره اند. نماز به جاي خود، حج به جاي خود، زکات به جاي خود، خمس به جاي خود، امر به معروف و نهي از منکر به جاي خود، هر کدام بايد موقعشان شناخته بشود.

آن کسي که درباره ي نماز گفت: حي علي خيرالعمل او حساب کرده گفت. در اين زماني که تو هستي که سربازان تو با دنيا طرف شده اند باز بايد نماز را با صفت خيرالعمل ذکر کرد.

ما اسم اين نوع تصرفات و رعايت مقتضيات زمان را افراط کاري مي گذاريم يا به عبارت ديگر اسمش را جهالت مي گذاريم چون اين ناشي از حساب نکردن است.[4] .

[1] انسان کامل، ص 104.

[2] اسلام و مقتضيات زمان، ص 72.

[3] انسان کامل، ص 107.

[4] اسلام و مقتضيات زمان، ص 73.

## ميانه روي در عبادت

يکي از ارزشهاي انساني که اسلام آن را صددرصد تأييد مي کند، عبادت است. عبادت به همان معني خاصش موردنظر است[1] ؛ يعني همان خلوت با خدا، نماز، دعا، مناجات، تهجد، نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام و از اسلام، حذف شدني نيست.

عبادت يک ارزش واقعي است؛ ولي اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوي اين ارزش کشيده مي شود؛ يعني اساسا اسلام فقط مي شود عبادت کردن، فقط مي شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن، تعقيب خواندن، غسلهاي مستحب به جا آوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در اين مسير به حد افراط برود، همه ي ارزشهاي ديگر آن محو مي شود؛ چنانکه مي بينيم در تاريخ اسلام چنين مدي در جامعه ي اسلامي پيدا شده و حتي در افراد چنين مدي را مي بينيم. افراد صد درصد بي غرض- که هيچ نمي شود آنها را متهم کرد- به اين وادي افتاده اند و وقتي به اين جاده کشيده شدند، ديگر نمي توانند تعادل را حفظ کنند. چنين شخصي نمي تواند بفهمد که خدا او را انسان آفريده؛ فرشته که نيافريده است. اگر فرشته بود، بايد از اين راه مي رفت. انسان بايد ارزشهاي مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد.

به پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم خبر دادند که عده اي از اصحاب، غرق در عبادت شده اند. ناراحت و عصباني به مسجد تشريف آورد و فرياد کشيد: «مَا بالُ اَقْوامٌ»؟ چه مي شود گروههايي را؟ چه شان است؟ (تعبير مؤدبانه اي است، کأنّه [به تعبير عاميانه] مي گوييم چه مرضي دارند؟) شنيده ام چنين افرادي در امت من پيدا شده اند. من که پيغمبر شما هستم اين طور نيستم؛ هيچ وقت همه ي شب را تا صبح عبادت نمي کنم؛ قسمتي از آن را استراحت مي کنم، مي خوابم، من به خاندان و همسران خود، رسيدگي مي کنم؛ هر روز روزه نمي گيرم؛ بعضي روزها روزه مي گيرم، روزهاي ديگر را حتما افطار مي کنم؛ کساني که اين کارها را پيش گرفته اند، از سنت من خارج اند.

پيغمبر وقتي احساس مي کند يک ارزش از ارزشهاي اسلامي، ساير ارزشها را در خود محو مي کند؛ يعني جامعه اسلامي به يک طرف مد پيدا کرده است، شديدا با آن مبارزه مي کند.

«عمروبن عاص» دو پسر دارد: يکي به نام محمد که تيپ پدرش است؛ يعني اهل دنيا و مادي و دنياپرست است و پسر ديگرش عبدالله است که نسبتا پسر نجيب تري است. هميشه در مشورتهائي که پدر با دو پسرش مي کرد، عبد الله پدر را دعوت به جانب علي عليه السلام مي کرد و آن پسر ديگر به پدر مي گفت: خيري از علي نمي بيني؛ برو طرف معاويه. يکوقت پيغمبر به (عبدالله) رسيد فرمود: چنين به من خبر داده اند که شبها تا صبح عبادت مي کني و روزها روزه مي گيري. گفت: بله يا رسول الله. فرمود: ولي من چنين نيستم و قبول هم ندارم و اين کار درست نيست؛ اين کار را ترک کن.

گاهي جامعه به سوي زهد کشيده مي شود. زهد، خودش حقيقتي است؛ قابل انکار نيست؛ يک ارزش است و داراي آثار و فوائد. محال و ممتنع است که جامعه اي روي سعادت ببيند، يا لااقل آن را بتوانيم جامعه ي اسلامي بشماريم، در حالي که در آن جامعه اين عنصر و اين ارزش وجود نداشته باشد. اما مي بينيد گاهي همين ارزش، جامعه را به سوي خود مي کشد؛ ديگر همه چيز مي شود زهد و غير از زهد، چيز ديگري نيست.[2]

[1] البته در اسلام هر کاري که انسان براي خدا انجام دهد، عبادت است. وقتي که دنبال کار و کسب و شغل و فعاليت مي رود و قصدش اين است که با اين کار، خود را (از ديگران) بي نياز گرداند و عائله اش را اداره کند و به جامعه ي خود خدمت نمايد، در حال عبادت است.

[2] انسان کامل، ص 44.

## حفظ نشاط روح

روح انسان فوق العاده لطيف است و زود عکس العمل نشان مي دهد. اگر انسان در يک کاري بر روح خودش فشار بياورد - تا چه رسد به روح ديگران - عکس العملي که روح انسان ايجاد مي کند گريز و فرار است. مثلا در عبادت. جزء توصيه هاي پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم اين است که عبادت را آن قدر انجام دهيد که روحتان نشاط عبادت دارد يعني عبادت را با ميل و رغبت انجام مي دهيد. وقتي يک مقدار عبادت کرديد،

نماز خوانديد، مستحبات را بجا آورديد، نافله انجام داديد، قرآن خوانديد و بيداري کشيديد، ديگر حس مي کنيد الان اين عبادت سخت و سنگين است يعني به زور داريد بر خودتان تحميل مي کنيد. فرمود: ديگر اينجا کافي است، عبادت را به خودت تحميل نکن. همينقدر که تحميل کردي روحت کم کم از عبادت گريزان مي شود و گويي عبادت را مانند يک دوا به او داده اي، آن وقت يک خاطره ي بد از عبادت پيدا مي کند. هميشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشي و روحت خاطره ي خوش از عبادت داشته باشد.[1] .

[1] سيري در سيره نبوي، ص 212.

## مديريت در عبادت

مثال از مديريت فردي که با بعد ديني و مذهبي مجمع ما متناسب است مسأله ي عبادت است. بايد اعتراف کنيم که ما راه عبادت را نيز نمي دانيم، يعني ما از نظر عبادت نيز قادر به اداره خود به نحو صحيح نيستيم. غالبا خيال مي کنند که چون عبادت خوب است پس هر چه بيشتر بهتر. فکر نمي کنند که عبادت آنگاه اثر خود را مي بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحيح تغذيه نمايد. همان طور که معني استفاده از غذاي خوب اين نيست که هر چه بيشتر بهتر، معني استفاده از عبادت نيز آن نيست. عبادت بايد با نشاط روح توأم باشد. مقصودم اين نيست که قبلا بايد نشاطي وجود داشته باشد تا عبادت شروع شود، بسا افرادي که هيچ وقت نشاط پيدا نکنند، خود نشاط تدريجا با عبادت و انس با ذکر خدا پيدا مي شود، اگر روي اصول صورت گيرد تدريجا انس و علاقه و نشاط پيدا مي شود. مقصود اين است که ظرفيت انسان براي عبادت يک ظرفيت محدود است، فرضا انسان عبادت را با نشاط آغاز کند پس از مدتي که بدن خسته شد نشاط هم از بين مي رود و عبادت جنبه ي تحميلي پيدا مي کند و در حکم خوردني نامطبوع و مهوعي مي گردد که عکس العمل بدن اين است که آن را به وسيله استفراغ يا وسيله ي ديگر دفع نمايد، نه حکم غذاي مطبوع را که عکس العمل بدن اين است که آن را جذب کند.

پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم خطاب به جابر بن عبد الله انصاري فرمود:

«يا جابِرُ اِنَّ هذا الدّينَ لَمتينٌ فَاَوْغِلْ فيهِ بِرِفْقٍ وَ لا تَبْغض اِلي نَفْسِکَ عِبادَةَ الله»

يعني دين اسلام ديني است متين و محکم و منطقي و مبتني بر ملاحظات دقيق رواني و اجتماعي، عليهذا با مدارا و عبادت خود را مبغوض و منفور نفس خودت قرار مده، يعني طوري عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوري عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد و به آن با ميل و رغبت اقبال نمايد و در خود جذب نمايد. بعد اضافه فرمود: «فَاِنَّ المُنْبَتَّ لا اَرْضاً قَطَعَ و لا ظَهْراً اَبْقي» يعني آنکه چند منزل را يکسره مي راند، نه مسافتي را طي مي کند و نه پشت سالمي را براي مرکب خود باقي مي گذارد.

سواره اي که ميزان توانائي مرکوب را در نظر نمي گيرد و تنها شلاق را مي شناسد و شلاقکش، دو منزل يکي، و سه منزل يکي، مي تازد يک وقت مي بيند که حيوان در حالي که پشتش زخم شده زانو بر زمين زد و خوابيد و قدم از قدم برنمي دارد زيرا نمي تواند بردارد .

پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم در حديث ديگر فرمود: «طُوبي لِمَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ وَ عانَقَها» خوشا به حال افرادي که به عبادت عشق مي ورزند و آن را در آغوش مي گيرند. در اين حديث رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم مي خواهد بفرمايد: تنها کساني از ثمرات و نتايج عالي عبادت بهره مند مي گردند که عبادت را طوري انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذيرد.

خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره مند شدن حساب و قاعده و باصطلاح مکانيسمي دارد و مربوط است بحسن مديريت خود، يعني خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرائز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چيز ديگر بيشتر نيازمند بمديريت صحيح است.[1] .

[1] امدادهاي غيبي، ص 105.

## افراط در عبادت

امام صادق عليه السلام داستاني نقل مي کند. فرمود:

مردي بود مسلمان و عابد، همسايه اي داشت مسيحي. با او رفت و آمد مي کرد تا کم کم تمايل به اسلام پيدا کرد و به دست او مسلمان شد. بعد اين آدم به خيال خودش خواست او را خيلي مسلمان کند و خيلي به ثواب برساند. آن بيچاره که تازه مسلمان شده بود و روز اول اسلامش بود يک وقت ديد که قبل از طلوع صبح کسي در خانه اش را مي زند. کيستي؟ من همسايه مسلمان توام. چه کاري پيش آمده؟ من آمده ام که با همديگر برويم مسجد براي عبادت. بيچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد. پس از خواندن نمازهاي نافله گفت تمام شد؟ گفت: نه، نماز صبحي هم هست. نماز صبح را هم خواند. تمام شد؟ نه، بگذار نافله بخوانيم مستحب است. آن قدر نافله بخوانيم، که بين الطلوعين بيدار باشيم تا اول آفتاب. اول آفتاب شد. گفت: يک مقدار بعد از آفتاب هم عبادت کنيم. ظهر هم او را نگهداشت براي نماز و تا عصر نيز نگهداشت و بعد گفت: تو که غذا نخورده اي، نيت روزه هم بکن، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد. فردا صبح که رفت در خانه اش را زد، گفت: کيستي؟ گفت: برادر مسلمانت، براي چه آمده اي؟ آمده ام برويم براي عبادت؛ گفت: اين دين براي آدمهاي بي کار خوب است، ما استعفا داديم، رفتيم به دين اول. بعد امام صادق عليه السلام فرمود: که اين جور نباشيد. اين شخص يک آدمي را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد.[1] .

[1] سيري در سيره ي نبوي، 213.

## عبادت و توبه

شرط توبه اين است که حقوق الهي را ادا کني. حق الهي يعني چه؟ مثلا روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه هايي را که خورده اي بايد قضا بکني. نمازهايي را که ترک کرده اي بايد قضايش را بجا بياوري، مستطيع بوده اي و حج نرفته اي، حجت را بايد انجام بدهي، اين ها شوخي نيست. در مسأله حج وارد است که اگر کسي مستطيع بشود و هيچ عذر شرعي نداشته باشد يعني استطاعت طبيعي داشته باشد و از نظر راه مانعي نباشد، استطاعت مالي داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهد، استطاعت بدني داشته باشد و مريض نباشد، که قدرت رفتن را نداشته باشد، و در عين حال به حج نرود تا بميرد، چنين کسي هنگام مردن، مسلمان از دنيا نخواهد رفت. فرشتگان الهي مي آيند و به او مي گويند: «مِتْ اِنْ شِئْتَ يَهُودِيّا وَ اِنْ شِئْتَ نَصْرانياً» تو که اين رکن اسلامي را به جا نياورده اي، حالا مخير هستي، مي خواهي يهودي بمير، مي خواهي نصراني بمير، تو ديگر نمي تواني مسلمان بميري، چطور مي شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟.[1] .

[1] گفتارهاي معنوي، ص 147.

## رنج طاعت

علي عليه السلام در مورد يکي از شرايط توبه مي فرمايند: به اين بدن که اينهمه لذت معصيت را چشيده است، رنج طاعت را بچشان، از نازک نارنجي بودن بيرون بيا، با نازک نارنجي گري آدم بنده ي خدا نمي شود، اصلا انسان نمي شود، آدم نازک نارنجي انسان نيست. روزه مي گيري سخت است، مخصوصا چون سخت است بگير، شب ميخواهي تا صبح احيا بگيري برايت سخت است، مخصوصا چون سخت است اين کار را بکن، يک مدتي هم بخودت رنج بده، بخودت سختي بده، خودت را تأديب کن.[1] .

خاصيت کار نيک، نيرو دادن است، انسان وقتي کار نيکي ميکند، مثل اين است که خوب تغذيه شده باشد، يا يک آمپول خيلي مقوي به او تزريق کرده باشند. اما انسان وقتي گناه مي کند، مثل اين است که يک بار هم به او داده باشند که اين بار، همان راه رفتن عادي را برايش مشکل کرده است.[2] .

خاصيت گناه اين است که روح انسان را سنگين مي کند، يعني نيرو را از انسان مي گيرد. انسان به حالت آدمي در مي آيد که وقتي راه مي رود، يک بار سنگيني هم توي کوله بار خود دارد. برعکس، طاعت به انسان نيرو مي دهد:

«وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَکَبيرَةٌ اِلاّ عَلَي الْخاشِعينَ».[3] .

[1] گفتارهاي معنوي، ص 150.

[2] تفسير سه سوره، ص 58.

[3] سوره بقره، آيه ي 45.

## شيريني عبادت پس از استغفار

«قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ اَسْرِفُوا عَلَي اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَظُوا مِن رَحْمَةِ اللّه اِنَّ اللّه يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً».[1] .

اين نداي خداست: «اي بندگان اسراف کار من، اي بندگان گنهکار من، اي بندگان معصيت کار من، اي بندگان من که بر خودتان ظلم کرده ايد از رحمت من نااميد مباشيد، بيائيد به سوي من، بيائيد من مي پذيرم، من قبول مي کنم، در جو توبه وارد بشويد، در فضاي توبه وارد بشويد.»

اين حديث قدسي چقدر عالي توبه را توصيف مي کند:

«اَنينَ المُذنبينَ اَحَبَّ اِليَّ مِنْ تَسْبيحِ المُسُبِّحينَ». يعني خداي تبارک و تعالي، اين رحمت مطلقه و رحمت کامله فرمود: ناله ي گنهکاران در نزد من محبوب تر است از تسبيح کنندگان. در اين شبهاي قدر به درگاه خداي خودتان برويد و ناله کنيد، امشب، فردا شب همه وقت فکر کنيد تا گناهان بيادتان بيايد، بکسي نگوئيد، اقرار بگناه پيش ديگران گناه است، ولي در دل خودتان، خودتان که مي دانيد، خودتان قاضي وجود خودتان باشيد، خودتان مؤاخذ وجود خودتان باشيد، گناهانتان را در نظر بگيريد، بعد اين گناهان را ببريد پيش ذات پروردگار، تقصيرهاي خودتان را بگوئيد، ناله کنيد، تضرع کنيد، طلب مغفرت کنيد، طلب شستشو کنيد، خدا شما را مي آمرزد، روح شما را پاک و پاکيزه مي کند، به دل شما صفا عنايت مي کند، لطف خودش را شامل حال شما مي کند، آنوقت بعد از اين، يک ذوقي، يک لذتي، يک حالتي در شما ايجاد مي شود. آن وقت شيريني عبادت را در ذائقه خودتان احساس مي کنيد، آن وقت گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک مي شود.[2] .

[1] سوره زمر، آيه ي 53.

[2] گفتارهاي معنوي، ص 123.

## عبادت و اجتماع

نکته اي را بايد عرض کنم که: اين معاني عالي عرفاني، در ميان ما به يک شکل بدي تعليم داده شده است،- به اصطلاح امروزيها - گريز از بيرون تلقي شده است، بلکه ريشه اش هم گريز از بيرون تلقي گرديده است. البته يک توجيهات خيلي بي ربطي هم در اين زمينه ها مي کنند که هميشه افرادي که از بيرون مأيوس مي شوند، به درون خودشان يعني به خيالات خودشان پناه مي برند.

ولي مطلب اين جور نيست (که خود نمونه هاي اسلام بر ضد اين مطلب است) البته قبول داريم که خيلي افراد يک راه انحرافي در اين زمينه رفته اند و شايد همين، بهانه اي شده براي فرار از مسئوليتهاي اجتماعي؛ ولي انسان اسلام، انسان جامع است. ما هميشه بايد علي عليه السلام را نمونه قرار بدهيم. همين علي که در خلوت عارفانه ي خودش اينچنين است، ما مي بينيم در مسئوليتهاي اجتماعي، حد اعلاي حساسيت را دارد؛ و انساني که اسلام مي خواهد، چنين است.

انسان اسلام انسان جامع است. اين را ما به عنوان يکي از ابعاد وجود انسان داريم بيان مي کنيم. ما که انسان را يک موجود يک بعدي معرفي نمي کنيم که يک بعد بيشتر ندارد و آن بعدش هم اين است! به قول خود عرفا: انسان ناقص، انساني که هنوز عرفانش به کمال نرسيده، انسان کامل از غير خدا به کلي مي برد، ولي وقتي که رسيد آنجا و سرشار شد، حالت بازگشت دارد. آنوقت برمي گردد و وظائف و مسئوليتهاي خود را انجام مي دهد و الا اگر کسي رفت آنجا و برنگشت، هنوز خام است و کامل نيست.[1] .

[1] تعليم و تربيت در اسلام، ص 337.

## پيوند عبادت و اجتماع

ما در تعبيرات اسلامي خودمان گاهي چيزهايي مي بينيم که براي بعضي از افراد در موضوع عبادت سئوالاتي بوجود مي آورد، مثلا در مورد نماز بما مي گويند که پيغمبر اکرم فرمود و يا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم است و هم در کلمات ائمه) که « الصلوة عمود الدين» نماز عمود خيمه دين است يعني اگر دين را به منزله‏ يک خيمه برپا شده اي بدانيم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم ميخي که بر زمين کوبيده اند و هم عمودي که آن خيمه را برپا نگاه داشته است، نماز بمنزله عمود اين خيمه ي برپا شده است. و مخصوصا در حديث نبوي که رسول اکرم بيان فرموده است، مطلب به همين شکل که براي شما عرض کردم توضيح داده شده است، درباره نماز وارد شده است: «اِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سَويها وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسَويها» يعني شرط قبولي و پذيرش ساير اعمال انسان، قبولي نماز است. به اين معني که اگر انسان کارهاي خيري انجام بدهد و نماز نخواند و يا نماز بخواند اما نماز نادرست و غيرمقبولي که رد بشود، ساير کارهاي خير او هم رد مي شود. شرط قبولي ساير کارهاي خير انسان قبول شدن نماز اوست.

در حديث ديگر است که «اَلصَّلوةُ قُرْبانُ کُلِّ تَقِيّ» يعني نماز مايه تقرب هر انسان پرهيزکار است. باز در حديث ديگر است که شيطان هميشه از مؤمن ناراحت و گريزان است، مادامي که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال اين ها که ما در اخبار و احاديث زياد داريم و حتي از خود قرآن مجيد مي توان اين مطلب را يعني اهميت فوق العاده نماز را استنباط کرد، سئوالي که در اين زمينه بوجود مي آيد اين است که گاهي از بعضي افراد شنيده مي شود که آقا اين همه احاديثي که درباره اهميت نماز هست لااقل بايد برخي از اينها ساختگي باشد، درست نباشد، احاديث صحيح و معتبر نباشد، کلام پيغمبر و ائمه نباشد. شايد اين ها را در دوره هائي که زهاد و عباد زياد شدند يعني بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته اند و مخصوصا در قرن هاي دوم و سوم هجري که افرادي پيدا شدند زاهد مسلک و خيلي افراطي در عبادت و کارشان کم و بيش به رهبانيت کشيده شده بود، از همان وقتهائي که تصوف هم در دنياي اسلام پيدا شد، ما مي بينيم که افرادي پيدا شدند تمام ثقل خودشان را روي عبادت و نماز انداختند و ساير وظائف اسلامي را فراموش کردند. مثلا در ميان اصحاب اميرالمؤمنين مردي را داريم به نام «ربيع بن خثيم»، همين خواجه ربيع معروف که قبري منسوب به او در مشهد است حالا اين قبر او هست يا نه من يقين ندارم و اطلاعم در اين زمينه کافي نيست ولي در اين که او را يکي از زهاد ثمانيه يعني يکي از هشت زاهد معروف دنياي اسلام مي شمارند، شکي نيست. ربيع بن خثيم اين قدر کارش به زهد و عبادت کشيده شده بود که در دوران آخر عمرش[1] قبر خودش را کنده بود و گاهي مي رفت در قبر مي خوابيد، و خود را نصيحت و موعظه مي کرد، مي گفت: «يادت نرود عاقبت بايد بيائي اينجا» تنها جمله‏اي که غير از ذکر و دعا از او شنيدند آنوقتي بود که اطلاع پيدا کرد که مردم حسين بن علي فرزند عزيز پيغمبر را شهيد کرده اند، پنج کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنين حادثه اي «واي بر اين امت که فرزند پيغمبرشان را شهيد کردند».

مي گويند بعدها استغفار مي کرد که چرا من اين چند کلمه را که غير ذکر بود به زبان آوردم.

همين آدم در دوران اميرالمؤمنين علي عليه السلام جزء سپاهيان ايشان بوده است، يکروز آمد خدمت اميرالمؤمنين عرض کرد يا اميرالمؤمنين: «اِنّا شَکَکْنا فِي هَذا الْقِتال». «اِنّا» را هم که مي گويد معلوم مي شود که خودش نماينده عده اي بوده است، يا اميرالمؤمنين ما درباره ي اين جنگ شک و ترديد داريم، مي ترسيم اين جنگ، جنگ شرعي نباشد، چرا؟ چون ما داريم با اهل قبله مي جنگيم ما داريم با مردمي مي جنگيم که آنها مثل ما شهادتين را مي گويند، مثل ما نماز مي خوانند، مثل ما رو به قبله مي ايستند و از طرفي شيعه اميرالمؤمنين بود نمي خواست کناره گيري کند گفت يا اميرالمؤمنين! خواهش مي کنم بمن يک کاري واگذار کنيد که در آن شک وجود نداشته باشد من را به جائي و دنبال يک مأموريتي بفرست که در آن شک نباشد. اميرالمؤمنين هم فرمود بسيار خوب اگر تو شک مي کني پس من تو را به جاي ديگري مي فرستم، نمي دانم خودش تقاضا کرد يا ابتداء حضرت او را بيکي از سرحدات فرستادند که در آنجا هم، باز سرباز بود کار سربازي مي خواست انجام بدهد. اما در سرحد کشور اسلامي که اگر احيانا پاي جنگ و خونريزي بميان آمد طرفش کفار باشند يا بت پرستان باشند، غير مسلمانها باشند. خوب اين يک نمونه اي بود از زهاد و عبادي که در آن زمان بودند، اين زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ اين ارزش ندارد که آدم در رکاب مردي مانند علي باشد اما در راهي که علي دارد راهنمائي مي کند و در آنجايي که علي فرمان جهاد مي دهد شک مي کند، که آيا اين درست است يا نادرست، عمل به احتياط مي کند. بنابر احتياط مي گذارد. مثل اين که مي گويند: چرا ما روزه ي شک دار بگيريم، مي بينيد که در ميان مردم، هم اين حرف خيلي زياد است. چرا ما روزه ي شک دار بگيريم، اين چه کاري است؟ چرا جائي بجنگيم که شک داريم؟ اين چه ارزشي دارد؟

اسلام بصيرت مي خواهد، هم عمل مي خواهد و هم بصيرت، اين آدم (خواجه ربيع) بصيرت ندارد. در دوران ستمگري مانند معاويه و ستمگرتري مانند «يزيد بن معاويه» زندگي مي کند، معاويه اي که دين خدا را دارد زير و رو مي کند، يزيدي که بزرگترين جنايتها را در تاريخ اسلام مرتکب مي شود و تمام زحمات پيغمبر دارد هدر مي رود، آقا رفته يک گوشه اي را انتخاب کرده شب و روز دائما مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه ي ديگري بزبانش نمي آيد، يک جمله اي هم که به عنوان اظهار تاسف از شهادت حسين بن علي عليه السلام مي گويد، بعد پشيمان مي شود که اين حرف دنيا شد، چرا به جاي آن «سبحان الله»، «الحمدلله» نگفتم؟ چرا به جاي آن «يا حي يا قيوم» نگفتم، چرا «الله اکبر» نگفتم، «لا حول و لا قوة الا بالله» نگفتم؟

اين با تعليمات اسلامي جور در نمي آيد.

«اَلْجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفرِّطٌ» جاهل يا تند مي رود يا کند، يک عده مي گويند نه آقا اصلا اين حرف که «اَلصَّلوةُ عَمُودُ الدّين» نماز پايه و عمود خيمه ي دين است با تعليمات اسلامي جور نمي آيد اسلام ديني است که بيش از هر چيزي به مسائل اجتماعي اهميت مي دهد، اسلام دين «اِنَّ اللّهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاِحْسانِ»[2] است. اسلام دين «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ»[3] است، اسلام دين «کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ»[4] است، اسلام دين فعاليت و عمل و کار است، اسلام دين بزرگي است. ديني که اين همه باين مسائل اهميت مي دهد، چطور مي شود براي عبادات اين همه اهميت قائل بشود؟ نه، پس اساسا مسأله ي عبادت در دنياي اسلام اهميت زيادي ندارد، برو دنبال تعليمات اخلاقي اسلام، برو دنبال تعليمات اجتماعي اسلام، مسأله ي عبادت مال بيکارهاست، آنهائي که کار مهمتري ندارند بايد نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمي که کار مهمتري دارد که ديگر لزومي ندارد که عبادت کند.

اينهم فکر غلطي است و بسيار خطرناک، اسلام را همان طوري که هست بايد شناخت، اين را که من عرض مي کنم به خاطر اين است که به صورت يک بيماري در اجتماع خودمان احساس مي کنم. با کمال تاسف الآن در اجتماع ما آنهائي که شور اسلامي دارند اکثرشان (البته همه را عرض نمي کنم) دو دسته هستند، يک دسته ربيع بن خثيمي فکر مي کنند، مثل خواجه ربيع فکر مي کنند، اسلام براي آنها عبارت است از ذکر و دعا و نافله خواندن و زيارت رفتن و زيارت عاشورا خواندن و همين ها... اسلام براي اين ها يعني کتاب مفاتيح و کتاب زاد المعاد، همه اسلام براي اين ها در کتاب مفاتيح خلاصه شده است و غير از اين چيزي اساسا وجود ندارد. اصلا کاري به دنيا ندارند، کاري به زندگي ندارند، کاري به مقررات اجتماعي اسلام ندارند، کاري به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاري به تربيت اسلام ندارند، به هيچ چيز اساسا کاري ندارند، عکس العمل کندروي اين ها اين است که يک طبقه ديگري پيدا شده از تندروها که واقعا به مسائل اجتماعي اسلام اهميت مي دهند و حساسيت هم نشان مي دهند، اين جور اشخاص از اين نظر خيلي هم باارزش هستند، ولي از همين ها را من گاهي وقتها ديده ام که مثلا مستطيع شده است اما به حج نمي رود، اين آدمي که واقعا مسلمان است، واقعا به اسلام علاقمند است و دلش براي اسلام مي طپد، وقتي مستطيع مي شود به مکه نمي رود، اصلا برايش خيلي مهم نيست. به نمازش اهميت نمي دهد. به اين که در مسائل بايد تقليد کرد اهميت نمي دهد، با اين که تقليد يک امر معقولي هست. معناي تقليد چيست؟ آقا تو بايد مسائلي مانند نماز و روزه را يا مستقيما خودت استنباط بکني، يعني اين قدر متخصص باشي که خودت از روي تخصص استنباط بکني يا عمل به احتياط بکني که کارت خيلي دشوار است. يا يک متخصص عادل عالم جامع الشرايط را در نظر بگير و مثل اين که به يک طبيب متخصص مراجعه مي کني، مطابق نظر او رفتار کن، نمي شود که انسان تقليد نکند، يعني اگر تقليد نکند خودش را بيشتر به زحمت انداخته است. يا مثلا بعضي ها به روزه شان اهميت نمي دهند، اگر رفتند مسافرت و روزه شان قضا شد قضايش را انجام نمي دهند، اين ها هم خودشان را مسلمان کامل مي دانند، آن دسته اول هم خودشان را مسلمان کامل مي دانند، در صورتيکه نه اينها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام ديني است که «نُؤْمِنُ بِبَعْض وَ نَکْفُرُ بِبَعْض» برنمي دارد، نمي شود انسان عبادت اسلام را بگيرد ولي اخلاق و مسائل اجتماعيش را نگيرد، امر به معروف و نهي از منکرش را نگيرد و نمي شود انسان امر بمعروف و نهي از منکر اسلام را بگيرد و عبادتش را رها کند، شما ببينيد قرآن هر جا که مي گويد «اقيموا الصلوة» پشت سرش مي گويد «اتوا الزکوة» اگر مي گويد «اقام الصلوة» پشت سرش مي گويد «اتي الزکوة» اگر مي گويد «يقيمون الصلوة» پشت سرش مي گويد «يؤتون الزکوة» «يقيمون الصلوة» مربوط به رابطه ي ميان بنده و خداست، «يؤتون الزکوة» مربوط به رابطه ي ميان بنده و ديگر بندگان خداست. يک نفر مسلمان هم بايد يک رابطه ي دائم و ثابت ميان او و خداي خودش برقرار باشد و هم بايد يک رابطه ثابت و دائم ميان او و جامعه ي خودش برقرار باشد. بدون عبادت، بدون ذکر خدا، بدون ياد خدا، بدون مناجات با حق، بدون حضور قلب، بدون نماز، بدون روزه نمي شود يک جامعه ي اسلامي ساخت و حتي خود انسان سالم نمي ماند. و همچنين بدون يک اجتماع صالح و بدون يک محيط سالم، بدون امر به معروف و نهي از منکر، بدون رسيدگي و تعاطف و تراحم ميان افراد مسلمان نمي شود عابد خوبي بود.

[1] اين مرد بعد از شهادت اميرالمؤمنين تا دوران شهادت اباعبدالله که بيست سال فاصله شد، زنده بود يعني ايامي که امام حسين را شهيد کردند او زنده بود، نوشته اند بيست سال تمام اين مرد کارش عبادت بود و يک کلمه هم به اصطلاح حرف دنيا نزد.

[2] سوره نحل، آيه ي 92.

[3] سوره ي حديد، آيه ي 25.

[4] سوره ي آل عمران، آيه ي 110.

## علي ‏مرد عبادت و اجتماع

شما وقتي به علي بن ابيطالب عليه السلام ‏از يک نظر نگاه کنيد، مي بينيد يک عابد و اول عابد دنياست، بطوريکه عبادت علي ضرب المثل مي شود ميان همه، آنهم نه عبادتي که فقط خم و راست بشود، عبادتي که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گريه است، و سراسر اشک.

بعد از اين که علي عليه السلام از دنيا رفت مردي به نام «ضرار» با «معاويه» روبرو مي شود، معاويه مي داند که او از اصحاب علي عليه السلام است، مي گويد مي خواهم علي را که با او بودي براي من توصيف کني. خود معاويه از هر کس ديگر علي شناس تر بود ولي در عين حال اين را دوست داشت، چون در ته دلش به علي ارادت داشت و حال آنکه به روي او شمشير مي کشيد.

بشر يک چنين موجودي است. به علي اعتقاد داشت، همان طوريکه شيطان به آدم اعتقاد داشت ولي درعين حال از هيچ جنايتي درباره علي کوتاهي نمي کرد. ضرار، يکي از مشاهدي که علي را ديده بود براي معاويه نقل کرد، گفت: شبي علي را در محراب عبادتش ديدم:

«يتململ تململ السليم و يبکي بکاء الحزين». مثل آدمي که مار او را زده باشد در محراب عبادت از خوف خدا به خود مي پيچيد و مثل يک آدم غرق در حزن و اندوه مي گريست و اشک مي ريخت، هي مي گفت، آه، آه، از آتش جهنم...! معاويه گريه اش گرفت و گريست.[1] .

اين از عبادت علي، اما آيا علي فقط اهل محراب بود و در غير محراب جاي ديگري پيدايش نمي شد؟!

باز علي را مي بينيم که از هر نظر اجتماعي ترين فرد است، آگاه ترين فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بيچاره ها، مساکين و شاکيهاست، در حاليکه خليفه بود، روزها دره خودش را يعني شلاقش را روي دوشش مي‏انداخت و شخصا در ميان مردم گردش مي کرد و به کارهاي آنها رسيدگي مي کرد، به تجار که مي رسيد فرياد مي کرد « الفقه ثم المتجر» اول برويد مسائل تجارت را ياد بگيريد، احکام شرعيش را ياد بگيريد بعد بيائيد تجارت بکنيد، معامله حرام نکنيد معامله ربوي نکنيد. اگر کسي مي خواست دير بدنبال کسبش برود، علي مي گفت زود پاشو برو. اين مرد عابد اين چنين بود. «اُغدوا اِلي عِزِّکُمْ» من اين حديث را مکرر در جاهائي ديده ام ولي الان يادم نيست که در کجاها بوده است. اول بار من اين حديث را از مرحوم آيت الله العظمي بروجردي شنيدم، يک وقت يک مرد فقيري، يک متکديي آمده بود به ايشان چسبيده بود و چيزي مي خواست، ايشان به قيافه اش نگاه کرد، ديد مردي است که مي تواند کار و کاسبي بکند، گدائي برايش حرفه شده است، نصيحتش کرد از جمله همين جمله علي عليه السلام را فرمود گفت: اميرالمؤمنين به مردم فرياد مي کرد: «اغدوا الي عزّکم» يعني صبح زود بدنبال عزت و شرف خودتان برويد، يعني چه؟ يعني برويد دنبال کارتان، کسبتان، روزيتان، انسان وقتي که از خود درآمد داشته باشد و زندگيش را خود اداره بکند، عزيز است، کار و کسب عزت است، شرافت است، اين را مي گويند نمونه يک مسلمان واقعي. در عبادت اول عابد است، در مسند قضا که مي نشيند، يک قاضي عادل است که يک سر مو از عدالت منصرف نمي شود، ميدان جنگ مي رود، يک سرباز و يک فرمانده شجاع، يک فرمانده درجه اول که خودش فرمود، من از اول جواني جنگيده ام و در جنگ تجربه دارم. روي کرسي خطابه مي نشيند، اول خطيب است. روي کرسي تدريس مي نشيند، اول معلم و مدرس است. و در هر فضيلتي همين طور است، اين نمونه کامل اسلام است. اسلام هرگز «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ و نَکْفُرُ بِبَعْضٍ» را نمي پذيرد، که بگوئيم اين گوشه اسلام را قبول داريم ولي آن گوشه اش را قبول نداريم يا ديگري بگويد آن گوشه اش را قبول دارم اما گوشه ديگرش را قبول ندارم. انحرافات در دنياي اسلام از همين جا پيدا شده و مي شود که ما يک گوشه را بگيريم و بچسبيم ولي گوشه هاي ديگر را رها کنيم، به اين ترتيب قهرا همه را خراب و فاسد مي کنيم. همين طوري که روش بسياري از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کساني که تمام اسلام را در کتاب مفاتيح مثلا جستجو مي کردند، در دعا جستجو مي کردند، غلط بود، روش کساني که بکلي از دعا و عبادت و نافله و فريضه يک مرتبه استعفا دادند و فقط مي خواهند در مسائل اجتماعي اسلام بينديشند، نيز غلط است.[2] .

[1] گفتارهاي معنوي، ص 57 - 49.

[2] گفتارهاي معنوي، ص 60 - 58.

## ويژگي هاي همراهان پيامبر

قرآن در سوره مبارکه ي «فتح» مي فرمايد:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلي الْکُفّار رُحَماءُ بَيْنَهُمْ».[1] .

در اينجا چهره يک جامعه اسلامي ترسيم شده است و مسأله ي اولي که ذکر مي کند، معيت با پيغمبر و ايمان به پيغمبر است، مرحله دوم اشداء علي الکفار در مقابل بيگانگان محکم، قوي و نيرومند بودن است، پس اين خشک مقدس هائي که فقط پلاس مساجد هستند و هزارتايشان را يک سرباز جلو مي اندازد و مي برد و صدايشان درنمي آيد، مسلمان نيستند.

[1] سوره ي فتح، آيه ي 29.

## شدت در مقابل دشمن

يکي از خاصيتهاي مسلمان و اولين خاصيتي که قرآن کريم ذکر کرده است، شدت، قوت، و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمي پذيرد.

«وَ لا تَهِنوُا وَ لا تَحْزَنوُا وَ اَنْتُمُ الاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنينَ».[1] .

سُستي در دين اسلام نيست، «ويل دورانت» در کتاب «تاريخ تمدن: مي گويد:

هيچ ديني به اندازه ي اسلام پيروان خود را به قوت و نيرومندي دعوت نکرده است.

گردن را کج کردن، از گوشه لب آب ريختن، يقه باز بودن، يقه چرک بودن، خود را به ننه من غريبم زدن، پا را به زمين کشيدن، عبا را به سر کشيدن، اين ها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشيدن ضد اسلام است. «اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ».[2] خدا بتو سلامت داده، قوت داده، خدا به تو قدرت داده، نيرو داده، تو که مي تواني کمرت را راست بگيري چرا بيخود کج مي کني؟ تو که مي تواني گردنت را راست نگهداري چرا بيخود کج مي کني؟ چرا بيخود آه مي کشي؟ آخر آه کشيدن يعني يک دردي دارم، خدا که بتو دردي نداده، چرا آه مي کشي؟ اين کفران نعمت خداست. آيا علي همين طور راه مي رفت که من و تو راه مي رويم؟ آيا علي اينجور عبا بر سر مي کشيد و اينور و آنور مي رفت؟!. اين ها از اسلام نيستند. اشداء علي الکفار در مقابل بيگانه، شديد، محکم و آهنين مثل سد اسکندر.

[1] سوره ي آل عمران، آيه ي 139.

[2] سوره ي ضحي، آيه ي 11.

## صميمت با يکديگر

در ميان خودشان، با مسلمانها چطور؟ «رُحَماءُ بَيْنَهُمْ» مهربان، دوست، صميمي، باز وقتي مي رويم سراغ مقدسهاي خودمان، چيزي که در وجود اين ها نمي بينيم، صميميت و مهرباني نسبت بديگران است. هميشه اخم کرده و عبوسند، با احدي نمي جوشند، با احدي نمي خندند، با احدي تبسم نمي کنند، بر سر همه مردم دنيا منت دارند، اين ها مسلمان نيستند، اين ها خودشان را به اسلام بسته اند. اينهم خصوصيت دوم، خوب آيا همين ديگر کافيست؟ شدت در مقابل کفار و مهرباني و صميميت نسبت به مسلمين براي مسلمان بودن کافي است؟ نه.

## رکوع و سجود در برابر خدا

«تَريَهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ و رِضْواناً».[1] در عين حال همين فرد شديد در مقابل بيگانه و صميمي و مهربان در ميان خودي ها و با مسلمانان را که در محراب عبادت مي بيني، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات و رکعا و سجدا عبارتش است «يبتغون فضلا من الله و رضوانا» دعايش است البته نمي خواهم ميان دعا و عبادت مرز قايل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا اما گاهي يک عمل، صرفا دعاي خالصي است، يعني عبادتي است که فقط دعاست ولي عبادت ديگري دعا و غير دعا در آن مخلوط است. مثل نماز و يا عبادت ديگري اساسا دعا نيست مثل روزه...

«سيمَاهُمْ في وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ» آن قدر عبادت مي کند که آثار عبادت، آثار تقوي، آثار خداپرستي در وجناتش، در چهره اش پيداست، هر که به او نگاه بکند در وجودش خداشناسي و ياد خدا را مي بيند، او را که مي بيند بياد خدا مي افتد. در حديث است و شايد از رسول اکرم باشد که حواريين عيسي بن مريم از او سؤال کردند: « يا رُوحَ اللّه مَنْ نُجالِسُ»؟ ما با کي همنشيني کنيم؟ فرمود: «من يذکرکم الله رؤيته و يزيد في علمکم منطقه و يرغبکم في الخير عمله».

با کسي بنشينيد که وقتي او را مي بينيد بياد خدا بيفتيد. در سيماي او، در وجناتش خداترسي و خداپرستي را بيابيد. با آن کس که علاوه بر اين «يزيد في علمکم منطقه» سخن که مي گويد از سخنش استفاده مي کنيد، بر علم شما مي افزايد. «يرغبکم في الخير عمله» وقتي به عملش نگاه مي کنيد، به کار خير تشويق مي شويد. با چنين کساني نشست و برخاست بکنيد. و در دنباله آيه مي گويد:

«ذلِکَ مَثَلُهُمْ في التَّوريةِ و مَثَلُهُمْ في الاِنْجيلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهُ فَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوي عَلي سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْکُفّارَ».[2] .

در تورات اين ها با اين صفت ياد شده اند، درباره شان گفته شده است که چنين امتي بوجود مي آيد، در انجيل که ممکن است مربوط به ماجد باشد به اين شکل به اصطلاح تجسم پيدا کرده اند و توصيف شده اند. مَثَلشان مثل يک زراعت است، مثل يک گندم است که در زمين کشت مي شود و بعد از زمين، چون زنده است، مي رويد، در آغاز برگ نازکي بيرون مي دهد ولي تدريجا اين برگ درشت تر مي شود و استحکام پيدا مي کند آنچنانکه کم کم اين برگ به صورت يک ساقه کلفت درمي آيد. بعد بشکلي درمي آيد که روي پاي خودش مي ايستد در حاليکه قبلا برگي بود افتاده روي زمين و از خود استقلال نداشت. اين امت آن چنان رشد مي کند که همه متخصصان انسان شناسي را به حيرت درمي آورد که چه ملت رشيدي، چه ملت بالنده اي، چه ملت در حال رشدي است، البته ملتي که هم «اشداء علي الکفار» باشد هم «رحماء بينهم» باشد و هم «رکعا سجدا» و هم «يبتغون فضلا من الله و رضوانا» باشد، قطعاً اينجور است.

حالا بگوئيد چرا ما مسلمين اين قدر در حال انحطاط هستيم؟ چرا اينقدر توسري خور و بدبخت هستيم؟ اصلا کداميک از اين خصائص در ما هست! و اين چه توقعي است؟[3] .

[1] سوره ي فتح، آيه ي 29.

[2] سوره ي فتح، آيه ي 29.

[3] گفتارهاي معنوي، ص 64 - 60.

## عبادت و آزادگي

در نص قرآن مجيد، يکي از هدفهائي که انبياء داشته اند اين بوده است که به بشر آزادي اجتماعي بدهند يعني افراد را از اسارت يکديگر، بندگي يکديگر و از بردگي يکديگر نجات بدهند.[1] .

يکي از حماسه هاي قرآني، همين موضوع آزادي اجتماعي است. من خيال نمي کنم که شما بتوانيد جمله اي زنده تر و موجدارتر از جمله اي که در اين مورد در قرآن هست پيدا کنيد، شما در هيچ زماني پيدا نخواهيد کرد، نه در قرن هيجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بيستم. در اين قرنهايي که شعار فلاسفه، آزادي بشر بوده است، و آزادي بيش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است، شما جمله اي پيدا کنيد زنده‏تر و موج دارتر از اين جمله اي که قرآن دارد:

«قُلْ يا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلي کَلَمَةٍ سَوآءٍ بَيْنَنَا و بَيْنَکُمْ الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»

اي پيغمبر به اين کساني که مدعي پيروي از يک کتاب آسماني گذشته هستند، به اين يهودي ها به اين مسيحي ها به اين زرتشتي ها و حتي شايد به اين صابئيها که در قرآن اسمشان آمده است و به همه ي ملتهايي که پيرو يک کتاب قديم آسماني هستند اين طور بگو: بيائيد همه ما جمع شويم دور يک کلمه زير يک پرچم، آن پرچم چيست؟ دو جمله بيشتر ندارد، يک جمله اش اين است: «الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً».

در مقام پرستش، جز خداي يگانه چيزي را پرستش نکنيم، نه مسيح را بپرستيم، نه غير مسيح را و نه اهرمن را پرستش کنيم، جز خدا هيچ موجودي را پرستش نکنيم.

جمله دوم: «و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»

اين که هيچ کدام از ما ديگري را بنده و برده ي خود نداند و هيچ کس هم يکنفر ديگر را ارباب و آقاي خود نداند. يعني نظام آقائي و نوکري ملغي . نظام استثمار، مستثمِر و مستثمَر ملغي. نظام لامساوات ملغي. هيچ کس حق استثمار ديگري را نداشته باشد حق استعباد ديگري را نداشته باشد.[2] .

[1] گفتارهاي معنوي، ص 12.

[2] گفتارهاي معنوي، ص 13.

## عبادت، درون گرائي و برون گرائي

انسان کامل اسلام، انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، هميشه سر در گريبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سر در گريبان خود فرومي برد و دنيا و مافيها را فراموش مي کند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانکه درباره اصحاب حضرت «حجت» عجل الله تعالي فرجه - که نمونه هايي از مسلمانان کامل هستند - مکرر در مکرر در اخبار آمده است که: «رُهْبانٌ بِاللّيلِ، لُيوثٌ بِالنَّهارِ» اگر در شب سراغشان بروي، گوئي سراغ يک عده راهب رفته اي؛ سراغ عده اي رفته اي که در دامنه ي يک کوه در غاري زندگي مي کنند و جز عبادت چيز ديگري سرشان نمي شود ولي در روز، شيران نرند. آنها راهبان شب و شيران نر روز هستند.

خود قرآن هم اين ها را با يکديگر جمع مي کند: «اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدُون» اين ها همه، آن جنبه هاي دروني است. بعد مي فرمايد: «اَلامِرُونَ بِالْمَعْروفِ وَ النّاهونَ عَنِ الْمُنْکَر».[1] فورا وارد جنبه هاي جامعه گرايي آنها مي شود: آنها مصلحان جامعه ي خود هستند.[2] .

قرآن همه جانبه حرف مي زند. يک وقتي بود که جامعه ما دچار يک بيماري بود و آن اين که اسلام را فقط در عبادت مي دانستند آنهم چه عبادتهايي! ملاک مسلماني، زياد مسجد رفتن و زياد دعا خواندن بود. اين، به صورت يک بيماري درآمده بود. ولي کم کم علامت يک بيماري ديگري در ميان ما پيدا مي شود. عده اي که توجه به جنبه هاي اجتماعي اسلام پيدا کرده اند، کم کم مي خواهند جنبه هاي معنوي اسلام را ناديده بگيرند. اين هم بيماري است. اگر جامعه ي ما به اين دنده بيفتد و آن جنبه را فراموش کند، باز يک جامعه منحرفي است در همان حد که جامعه ي گذشته ما منحرف بوده. جامعه اي که پيغمبر درست کرد [جامعه ي معتدل بود]. شما وقتي تاريخ را مطالعه مي کنيد، مي بينيد اين ها در دنيا نظير ندارد، همينهايي که مي آمدند در جنگهاي ايران و روم شرکت مي کردند، «قائِمُ اللّيل و صائِمُ النّهار» و در عين حال «ضارِبٌ بِالسّيفِ» بودند. شب تا صبح ايستاده بود خدا را پرستش مي کرد، در راز و نياز بود، و روز روزه مي گرفت، و در حالي که شب، بي خواب عبادت بود و روز روزه داشت، آن چنان در ميدان جنگ مي جنگيد که هيچ کس در مقابلش توانائي نداشت. اگر فقط شبها عبادت مي کرد و روزها روزه مي گرفت ولي از گوشه مسجد بيرون نمي آمد، او مسلمان نبود. و اگر فقط در ميدان جنگ شمشيرش خوب کار مي کرد و خبر ديگري نبود، او يک آدمي بود که دنبال طمعش مي رفت مثل همه ي کشورگشايان ديگر که دنبال طمعشان مي روند. ارزشش به جامعيتش است. و ما نبايد اين جامعيت اسلام را هرگز فراموش کنيم که اسلام نيز مثل هر مرکب ديگري، وقتي که اجزائش تعادلش را از دست داد از بين مي رود. شما در ترکيب بدن انسان که انواع نيازها مثلا نياز به ويتامينها دارد، مي بينيد وقتي يکي از آنها کم يا زياد مي شود، سلامت از بين مي رود.[3] .

[1] سوره ي توبه، آيه ي 112.

[2] انسان کامل، ص 187.

[3] تعليم و تربيت، ص 344.

## عبادت و گوشه گيري

سعدي مي گويد:

بديدم عابدي در کوهساري

قناعت کرده از دنيا به غاري

چرا گفتم به شهر اندر نيائي

که باري ، بند از دل بر گشائي[1] .

عابدي را که به کوهي پناه برده و آنجا مشغول عبادت است، توصيف و تمجيد مي کند. مي گويد من به او گفتم که تو چرا به شهر نمي آئي که به مردم خدمت کني. عابد يک عذري مي آورد؛ سعدي هم سکوت مي کند، مثل اين که عذر عابد را قبول کرده است، مي گويد:

بگفت آنجا پري رويان نغزند

چو گل بسيار شد پيلان بلغزند

پري رويان نغز در شهر هستند، اگر چشمم به آنها بيفتد، اختيار خودم را ندارم و نمي توانم خودم را ضبط کنم، لذا آمده ام خودم را در دامن غار حبس کرده ام.

ماشاءالله به اين کمال! آدم برود خودش را يک جا حبس کند [که به کمال برسد]؟ اين که کمال نشد. آقاي سعدي! قرآن احسن القصص را براي شما نقل کرده است. احسن القصص قرآن، داستان يوسف است؛ داستان يوسف، داستان « اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» است، يعني قرآن مي گويد تو هم يوسف باش! تمام امکانات و شرايط براي کامجويي فراهم شده و حتي راه فرار بسته است ولي در عين حال، عفت خود را حفظ مي کند و درهاي بسته را به روي خود باز مي کند.[2] .

[1] گلستان، باب سوم، حکايت دوم.

[2] انسان کامل، ص 133.

## عبادت و حکومت يافتگان

«وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيزٌ».[1] .

خدا هر کسي که او را ياري کند يعني حقيقت را ياري کند، ياري مي کند، خدا نيرومند و غالب است.

قرآن مردمي را که خدا آنها را ياري مي کند، توصيف مي کند. خدا مردمي را ياري مي کند که از خودشان دفاع کنند، مردمي که وقتي حکومت تشکيل بدهند اين گونه هستند: «اَلّذينَ اِنْ مَکَنّاهُمْ في الاَرْضِ» مردمي که وقتي ما آنها را در زمين جاي مي دهيم و حکوت آنها را مستقر مي سازيم، مردمي که وقتي به آنها قدرت مي دهيم و تسلط مي بخشيم به اين شکل درميايند، به چه شکلي؟

«اَقامُوا الصَّلوةَ». عبادت خدا را بپا مي دارند، و «آتوا الزَّکوةَ». زکوة را ادا مي کنند. نماز رمز پيوند صحيح با خداست و زکوة رمز تعاون و پيوند صحيح افراد انسان با يکديگر است، آنها که خدا را از روي خلوص مي پرستند و به يکديگر کمک مي کنند: «وَ اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ. خودشان را متعهد مي دانند که خوبيها را ترويج کنند و با بديها و زشتيها مبارزه کنند: وَ للّه عَاقِبَةُ الاُمُورِ».[2] عاقبت کارها بدست خداست.

[1] سوره حج، آيه 42.

[2] سوره حج، آيه 43.

## عبادت و ازدواج

ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه عملي مقدس است (برخلاف مسيحيت که تجرد در آن تقدس دارد، در اسلام تأهل تقدس دارد) چرا اسلام براي تأهل تقدس قائل است؟ يکي از موارد تقدسش جنبه ي تربيتي روح انسان است. يک نوع پختگي و يک نوع کمال براي روح انسان هست که جز بوسيله ي تأهل پيدا نمي شود. يعني اگر

يک مرد تا آخر عمر مجرد بماند يا يک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو اين که اين آدم مجرد تمام عمرش را رياضت بکشد، تمام عمرش را نماز بخواند، تمام عمرش را روزه بگيرد، تمام عمرش را به مراقبه بگذراند، تمام عمرش را به مجاهده ي با نفس بگذراند، در عين حال يک نوع خامي در روح اين آدم مجرد هست و علتش هم اين است که متأهل نشده است. چه زن مجرد باشد چه مرد، اين است که اسلام تأهل را سنت مي داند و يکي از جهات آن تأثير در تربيت و پختگي روح انسان است. عواملي که در تربيت انسان مؤثر است، هر کدام به جاي خود مؤثر است، هيچ کدام جاي ديگري را نمي گيرد.[1] .

[1] گفتارهاي معنوي، ص 234.

## عبادت و کار

يکي از اصحاب امام صادق عليه السلام، که طبق معمول هميشه در محضر درس آن حضرت شرکت مي کرد و در مجالس رفقا حاضر مي شد و با آنها رفت و آمد مي کرد، مدتي بود که ديده نمي شد. يک روز امام صادق عليه السلام، از اصحاب و دوستانش پرسيد:

- «راستي فلاني کجاست که مدتي است ديده نمي شود؟»

- «يا ابن رسول الله اخيرا خيلي تنگدست و فقير شده».

- «پس چه مي کند؟»

- «هيچ، در خانه نشسته و يکسره به عبادت پرداخته است».

- «پس زندگيش از کجا اداره مي شود»؟

- «يکي از دوستانش عهده دار مخارج زندگي او شده».

- «به خدا قسم اين دوستش به درجاتي از او عابدتر است».[1] .[2] .

 [1] وسائل، جلد 2، ص 529.

[2] داستان راستان، داستان 92.

## عبادت و علم

رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم وارد مسجد (مسجد مدينه) شد، چشمش به دو اجتماع افتاد که از دو دسته تشکيل شده بود، و هر دسته اي حلقه اي تشکيل داده سرگرم کاري بودند: يک دسته مشغول عبادت و ذکر و دسته ي ديگر به تعليم و تعلم و ياد دادن و ياد گرفتن سرگرم بودند، هر دو دسته را از نظر گذرانيد و از ديدن آنها مسرور و خرسند شد. به کساني که همراهش بودند رو کرد و فرمود: «اين هر دو دسته کار نيک مي کنند و بر خير و سعادتند».

آنگاه جمله اي اضافه کرد: «لکن من براي تعليم و دانا کردن فرستاده شده ام»، پس خودش به طرف همان دسته که به کار تعليم و تعلم اشتغال داشتند رفت، و در حلقه ي آنها نشست.[1] .

سعدي نيز چنين گفته است:

صاحبدلي به مدرسه آمد زخانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طريق را

گفتم ميان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختيار کردي از آن، اين فريق را

گفت آن گليم خويش برون مي برد زموج

وين سعي مي کند که رهاند غريق را

که در فرق عالم و عابد ، حرف درستي گفته است.[2] .

[1] داستان راستان، داستان اول.

[2] انسان کامل، ص 134.

## عبادت تجلي وحدت

آن حقيقتي که مال همه است و مال هيچ کس هم نيست خداي ماست، آن حقيقت کلي و آن کسي که همه ما را آفريده است، آنکسي که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوي اوست. بياييد همه به سوي او بشتابيم «تَعالَوْا اِلي کَلِمَةٍ سَواءٍ

بَيْنَنَا وَ بَيْنَکُمْ» تنها او را پرستش کنيم و شريکي هم براي او قرار ندهيم. بعد مي فرمايد:

«وَ لا يَتَّخِذ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّه» وقتي که به سوي «او» رفتيم و «او» شديم، آنوقت «ما» مي شويم و تنها آنوقت است که مي توانيم «ما» باشيم. در اين هنگام بعضي، بعضي ديگر را رب خود (يعني خداي خود) انتخاب نکند، صحبت آقائي و نوکري هم از ميان برود، صحبت استثمارگر و استثمار شده از بين برود، صحبت بالا و پائين از بين برود ولي به شرطي که از آنجا شروع کنيم: «تَعالَوْا اِلي کَلَمَةٍ سَوآءٍ بَيْنَنَا و بَيْنَکُمْ الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ» اين است که قرآن طرفدار «ما» بوده است و هميشه دم از «ما» مي زند.

در نماز، بعد از آنکه خدا را حمد و ستايش مي کنيم: «اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمين»، خدا را مخاطب قرار مي دهيم. من تنها دارم نماز مي خوانم و نماز من فرادي است. مي خواهم بگويم خدايا تو را پرستش مي کنم و از تو کمک مي خواهم ولي اين طور مي گويم: «اِيّاکَ نَعْبُدُ و اِيّاکَ نَسْتَعينُ» خدايا «ما» فقط تو را پرستش مي کنيم و «ما» فقط از تو ياري مي جوييم. نمي گوييم «من» فقط تو را پرستش مي کنم . در آخر نماز هم مي گوييم: «السّلام علينا و علي عباد اللّه الصّالحين».[1] .

[1] انسان کامل، ص 321.

## عبادت و تعاون

يکي از ارزشهاي قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صد در صد تأييد مي کند و واقعا ارزشي انساني است، خدمتگذار خلق خدا بودن است. در اين زمينه پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم زياد تأکيد فرموده است. قرآن کريم در زمينه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به يکديگر مي فرمايد: «لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ ولکنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاخِرِ وَ الْمَلائِکَةِ و الْکِتابِ وَ النَّبيّينَ وَ اتَي الْمالَ عَلي حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبي وَ الْيَتامي وَ الْمَساکينَ وَ ابْنَ السَّبيلِ وَ السَّائِلينَ وَ في الرِّقابِ».[1] .

اما يکدفعه انساني مثل سعدي - البته سعدي در عمل اين طور نبوده؛ زبان شعر است- مي گويد:

«عبادت به جز خدمت خلق نيست»؛[2] همين يکي است و بس. [عده اي با گفتن اين سخن] مي خواهند ارزش عبادت را نفي کنند؛ ارزش زهد را نفي کنند؛ ارزش علم را نفي کنند؛ ارزش جهاد را نفي کنند؛ اين همه ارزشهاي عالي و بزرگي را که در اسلام براي انسان وجود دارد، يکدفعه نفي کنند. مي گويند: مي دانيد «انسانيت» يعني چه؟ يعني خدمت به خلق خدا. مخصوصا بعضي از اين روشنفکرهاي امروز خيال مي کنند به يک منطق خيلي خيلي عالي دست يافته اند و اسم آن منطق خيلي عالي را انسانيت و انسان گرائي مي گذارند.

انسان گرائي يعني چه؟ مي گويند: يعني خدمت کردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت مي کنيم. مي گوييم: بايد هم به خلق خدا خدمت کرد؛ اما خود خلق خدا چه مي خواهد باشد؟ فرض کنيم شکم خلق خدا را سير کرديم و تنشان را پوشانديم؛ تازه ما به يک حيوان خدمت کرده ايم. اگر ما براي آنها ارزش بالاتري قائل نباشيم و اصلا همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش ديگري وجود داشته باشد و نه در ديگران ارزش ديگري وجود داشته باشد؛ تازه خلق خدا مي شوند مجموعه اي از گوسفندها، مجموعه اي از اسبها. شکم يک عده حيوان را سير کرده ايم؛ تن يک عده حيوان را پوشانده ايم. البته اگر انسان، شکم حيوانها راهم سير کند به هر حال کاري کرده است؛ ولي آيا حد اعلاي انسان اين است که در حيوانيت باقي بماند و حد اعلاي خدمت من اين است که به حيوانهايي مثل خودم خدمت کنم و حيوانهايي مثل خودم هم حد اعلاي خدمتشان اين است که به حيواني مثل خودشان - که من باشم - خدمت کنند؟ نه، خدمت به انسان [ارزش والايي است]؛ ولي انسان به شرط انسانيت. هميشه اين حرف را گفته ايم: «لومومبا» انسان است، «موسي چومبه» هم انسان است؛ اگر بنا باشد فقط مسأله، مسأله ي خدمت به خلق باشد، خوب موسي چومبه يک خلق است و لومومبا هم يک خلق ديگر، پس چرا ميان اينها تفاوت قائل مي شويد؟ چه فرقي است ميان «ابوذر» و «معاويه»، اگر حساب خدمت به خلق است؟ آيا به هر دو بايد خدمت کرد؟[3] .

[1] سوره ي بقره، آيه ي 177.

[2] [استاد درباره ي مقصود سعدي از اين شعر، در جلسه ي يازدهم توضيح مي دهند.].

[3] انسان کامل، ص 46.

## پيوند ياد خدا و خدمت به مردم

ياد خدا سبب قوت قلب انسان است. مخصوصا وقتي که انسان در شرايط سختي قرار مي گيرد، ياد کردن خدا که انسان از قدرت الهي استمداد کند، روحيه ي انسان را قوي مي کند. «يا اَيُّها الَّذينَ امَنُوا اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ»[1] نماز ذکر خداست. قرآن مي گويد از نماز مدد و نيرو بگيريد. يادم هست که سالها پيش شخصي که سابقه ي طلبگي داشته و مي آيد تهران در باند کسرويها قرار مي گيرد، کتابي نوشته بود در رد شيعه که به آن جواب نوشتيم. از جمله تحقير کرده بود ذکر خدا را و گفته بود آيا اينکه يک پاسبان در دل شب خانه هاي مردم را پاسباني کند بهتر است و خدا راضي تر است يا بنشيند يکجا و هي لبهايش را تکان بدهد بگويد من ذکر مي گويم؟ مرد عالمي جواب خوبي داد گفت: شق سومي دارد و آن اين که پاسبان در همان حالي که تفنگش را روي دوشش گرفته و در خيابانها قدم مي زند و پاس مي دهد، ذکر خدا مي گويد. اسلام که نمي گويد يا برو پاسباني کن يا ذکر خدا بگو، يا برو خلبان باش يا ذکر خدا بگو، يا برو کشتيبان باش يا ذکر خدا بگو. اسلام مي گويد هر کاري که مي کني ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام مي دهي و روحيه ات قوي تر مي شود. چرا اين طور مي گويي که آيا يک پاسبان خانه ها را پاسباني کند بهتر است يا بنشيند در خلوت و تسبيح هزار دانه دستش بگيرد و ذکر خدا بگويد؟ مثل اين که قرآن گفته ذکر خدا فقط به اين است که انسان در چله بنشيند، درها به روي خود ببندد، تسبيح هزار دانه هم دستش باشد و ذکر بگويد![2] .

 [1] سوره ي بقره، آيه ي 154.

[2] آشنايي با قرآن، ص 92.

## عبادت و همکاري

مردي از سفر حج برگشته، سرگذشت مسافرت خودش و همراهانش را براي امام صادق عليه السلام تعريف مي کرد، مخصوصا يکي از همسفران خويش را بسيار مي ستود، که چه مرد بزرگواري بود، ما به معيت همچو مرد شريفي مفتخر بوديم، يکسره مشغول طاعت و عبادت بود، همينکه در منزلي فرود مي آمديم او فورا به گوشه اي مي رفت، و سجاده ي خويش را پهن مي کرد، و به طاعت و عبادت خويش مشغول مي شد.

امام: «پس چه کسي کارهاي او را انجام ميداد؟ و که حيوان او را تيمار مي کرد؟»

- البته افتخار اين کارها با ما بود. او فقط به کارهاي مقدس خويش مشغول بود و کاري به اين کارها نداشت.

- «بنابراين همه ي شما از او برتر بوده ايد».[1] .

[1] داستان راستان، داستان پنجم.

## عبادت و همدردي با محرومان

شما دو سنت را در ميان همه ي ائمه مي بينيد که به طور وضوح و روشن هويداست. يکي عبادت و خوف از خدا و خداباوري است. يک خداباوري عجيب در وجود اين ها هست، از خوف خدا مي گريند و مي لرزند، گويي خدا را مي بينند، قيامت را مي بينند، بهشت را مي بينند، جهنم را مي بينند. درباره ي موسي بن جعفر عليه السلام مي خوانيم: «حَليفِ السَّجْدَةِ الطَّويلَةِ وَ الدُّمُوعِ الغَزيرَةِ»[1] .

«يعني هم قسم سجده هاي طولاني و اشکهاي جوشان».

تا يک درون منقلب آتشين نباشد که انسان نمي گريد. سنت دومي که در تمام اولاد علي عليه السلام [از ائمه معصومين] ديده مي شود همدردي و همدلي با ضعفاء، محرومان، بيچارگان و افتادگان است. اصلا «انسان» براي آنها يک ارزش ديگري دارد. امام حسن عليه السلام را مي بينيم، امام حسين عليه السلام را مي بينيم؛ زين العابدين عليه السلام، امام باقر عليه السلام، امام صادق عليه السلام، امام کاظم عليه السلام و ائمه ي بعد از آنها؛ تاريخ هر کدام از اين ها که مطالعه مي کنيم، مي بينيم اصلا رسيدگي به احوال ضعفا و فقراء، برنامه ي اين هاست، آنهم [به اين صورت که] شخصا رسيدگي بکنند نه فقط دستور بدهند، يعني نايب نپذيرند و آن را به ديگري موکول نکنند.[2] .

[1] منتهي الامال، ج 2، ص 222.

[2] سيري در سيره ي ائمه اطهار (ع)، ص 183.

## عبادت و توجه به همسايگان

امام مجتبي عليه السلام مي گويد: در دوران کودکي، شبي بيدار ماندم و به نظاره ي مادرم زهرا عليهاالسلام در حاليکه مشغول نماز شب بود، گذراندم.

پس از آن‏ که نمازش به پايان رسيد متوجه شدم که در دعاهايش يک يک مسلمين را نام مي برد و آنها را دعا مي کند، خواستم بدانم که درباره ي خودش چگونه دعا مي کند.

اما با کمال تعجب ديدم که براي خود دعا نکرد.

فردا از او سؤال کردم: چرا براي همه دعا کردي، اما براي خودت دعا نکردي؟

فرمود: «يا بُنَي الجار ثم الدار».

پسرم، اول همسايه بعد خودت![1] .

[1] پيرامون انقلاب اسلامي، ص 62.

## عبادت و گذشت

داستان مالک اشتر را همه شنيده ايد:

او که مردي قوي اندام و قوي هيکل بود از بازار کوفه مي گذشت. يک بازاري آنجا نشسته بود. او را نمي شناخت. نوشته اند يک بُندقه اي - که نمي دانم چه بوده، مثلا اشغالي - را برداشت پرت کرد به سر و صورت مالک. مالک اعتنايي نکرد و رد شد. بعد از اينکه رد شد، شخصي به آن بازاري گفت: آيا شناختي اين کسيکه اينجور به او اهانت کردي، مسخره اش کردي که بود؟ گفت: که بود؟ گفت: مالک اشتر اميرالجند و سپهسالار علي بن ابيطالب عليه السلام. بدنش به لرزه افتاد. گفت: قبل از اينکه درباره ي من تصميم بگيرد بروم از او معذرت بخواهم. تعقيبش کرد، ديد رفت داخل مسجد و شروع کرد به نماز خواندن. دو رکعت نماز خواند. صبر کرد تا سلام نمازش را داد. بعد سلام کرد و افتاد به التماس که من همان آدم بي ادب بي تربيتي هستم که به شما جسارت کردم، نمي شناختم، و از اين حرفها. مالک گفت: به خدا قسم من به مسجد نيامدم، جز براي اين که دو رکعت نماز بخوانم و بعد درباره ي تو دعا بکنم که خدا از گناه تو بگذرد و تو را هدايت کند.[1]

[1] فلسفه اخلاق، ص 24.

## عبادت و جهاد

قرآن فلسفه ي کلي جهاد را ذکر مي کند، عجيب است قرآن در بيان کردن حقايق و در اين که نکات را يادآوري مي کند. کانّه مواجه شده با سؤالات و اشکالاتيکه مسيحيها مي کنند که اي قرآن تو کتاب آسماني هستي، تو يک کتاب دينيي، تو چگونه اجازه ي جنگ مي دهي؟ جنگ بد چيزي است، تو همه اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت.

قرآن مي گويد: نه، اگر در مواقعي که تهاجم از نقطه ي مقابل شروع مي شود اين طرف دفاع نکند سنگ روي سنگ بند نمي شود، تمام مراکز عبادت هم از ميان مي رود: «وَ لَوْلا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعٌ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ و مَساجِدُ يُذْکَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ».[1] .

اگر خدا به وسيله ي بعضي جلو تهاجم بعضي ديگر را نگيرد تمام اين صومعه ها، مراکز عبادت، خراب مي شود، مراکز يهوديها از بين مي رود، مراکز صوفيها، مساجد مسلمانها از بين مي رود يعني طرف تهاجم مي کند و هيچ کس آزادي پيدا نمي کند خدا را به اين شکل عبادت کند.

قرآن بعد هم وعده ي نصرت مي دهد: «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيز».

خدا هر کسي که او را ياري کند يعني حقيقت را ياري کند، ياري مي کند، خداوند نيرومند و غالب است.[2] .

[1] سوره حج، آيه 40.

[2] کتاب جهاد، ص 20.

## عابد و آرزوي جهاد

قضيه ي معروفي است درباره ي يکي از علماي بزرگ شيعه. يکي از علماي قم براي من نقل مي کرد که مرحوم فيض درباره ي اين جمله که از حضرت امام حسين عليه السلام نقل شده است که ايشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابي بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، مي گفت من باور نمي کنم چنين چيزي را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگويد اصحابي از اين ها بالاتر نيست. آنهايي که امام حسين را کشتند خيلي آدمهاي بدي بودند؛ اين هايي که امام حسين را ياري کردند کار مهمي انجام ندادند. هر مسلماني جاي آنها مي بود، وقتي مي گفتند فرزند پيغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهرا مي ايستاد.

يک شب در عالم رؤيا ديد که صحراي کربلاست، امام حسين با 72 تن در يک طرف، لشگر 30 هزار نفري دشمن هم در طرف ديگر. آن جريان به نظرش آمد که موقع ظهر است و مي خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسين عليه السلام به همين آقا فرمودند شما جلو بايستيد تا ما نماز بخوانيم. (همان طور که سعيد بن عبدالله حنفي و يکي دو نفر ديگر خودشان را سپر قرار دادند).

دشمن تيراندازي مي کرد. آقا رفت جلو ايستاد. اولين تير از دشمن داشت مي آمد. تا ديد تير دارد مي آيد، خم شد. ناگاه ديد که تير اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: اَسْتَغْفر اللّه ربّي و اَتُوب اليه، عجب کار بدي کردم! اين دفعه ديگر چنين کاري نمي کنم. دفعه دوم تير آمد. تا نزديک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه اين جريان تکرار شد؛ ديد بي اختيار خم مي شود. در اين هنگام امام به او فرمود: «اِنّي لا اَعْلَمُ اَصْحاباً خيراً و لا اَفْضَلَ مِنْ اَصْحابي» من اصحابي از اصحاب خودم بهتر نمي شناسم. يعني تو خيال کرده اي هر که کتاب خواند مجاهد مي شود؟! اين حقيقتي است: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلي شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ» کسي که عملا مجاهد نبوده است يا لااقل اين انديشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش يک دورويي وجود دارد يعني موقع جهاد که مي شود در مي رود.

داستاني در مثنوي است که با اين حديث، خوب تطبيق مي کند. مي گويد يک مرد زاهد و عابدي بود که همه ي واجبات و مستحبات را بجا مي آورد. يک وقت با خودش فکر کرد که من همه ي کارهاي ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زياد خوانده ام، روزه زياد گرفته ام، زکات داده ام، حج رفته ام ولي جهاد نکرده ام. به مجاهديني که در آن زمان بودند - زمان صليبيها - گفت: چنانچه جهادي پيش آمد مرا هم خبر کنيد تا به اين ثواب نائل بشوم. گفتند بسيار خوب، تو را هم خبر مي کنيم. يک روز آمدند اين آقائي را که به عمرش جهاد نديده بود خبر کردند که آقاي زاهد بفرماييد برويم جهاد. اسبي هم براي او تهيه کردند و راه افتادند.

يک روز داخل خيمه نشسته بودند يک مرتبه شيپور به صدا درآمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازي کرده بودند مثل کبوتر پريدند روي اسبهاشان و رفتند. اين آقاي زاهد تا جنبيد و رفت لباسهايش را به تن کرد، تير و کمانش را به پشتش انداخت، شمشيرش را برداشت و اسبش را آماده کرد يکي دو ساعت طول کشيد. آنها برگشتند. زاهد گفت قضيه چه بود؟ گفتند: بله، رفتيم و دشمن چنين بود، از کجا حمله کرده بود، زديم و کشتيم و چنين کرديم و برگشتيم. گفت: عجب کاري شد! پس ما چي؟! گفتند تو که نجنبيدي. گفت پس ما از درک اين ثواب و از اين فيض محروم مانديم. يکي از سربازها گفت حالا براي اين که دستت خالي نماند، يکي از آن شريرهاي دشمن که خيلي هم مسلمان کشته او را به اسارت گرفته ايم و اکنون در خيمه است و دستش را بسته ايم او بايد اعدام شود. خيلي آدم بدي است. براي اين که تو هم به ثواب نائل شده باشي برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسير که يک آدم گردن کلفتي بود يک مرتبه چشم قره اي به او رفت و نعره اي کشيد و گفت براي چه آمدي؟ تا اين را گفت زاهد بيهوش شد و افتاد. اسير در حالي که دستش بسته بود آمد روي سينه ي او خوابيد و با دهانش شروع کرد گلوي او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدين ديدند زاهد دير کرد. گفتند نکند حادثه اي براي او پيش آمده باشد. وقتي که رفتند، ديدند زاهد بيهوش افتاده و کافر هم نزديک است شاهرگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بين بردند و زاهد را آب به رويش پاشيدند و حال آوردند. گفتند قضيه چه بود؟ گفت: والله من نفهميدم. همينکه نزديک او رفتم چشم قره اي به من رفت و فريادي کشيد و من ديگر چيزي نفهميدم. اين است معني: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَم يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلي شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ».

ما عبادتهايي بي مايه و کم مايه، از نظر بدني انجام مي دهيم. اين عبادتهاي ما، اين نمازهاي ما، اين قرآن خواندنهاي ما، اين ذکر گفتنهاي ما که روح ندارد و هيکلش هم چيز کوچکي است، اغلب در ما ايجاد غرور مي کند و در نتيجه خودمان را از همه ي مردم دنيا بهتر مي دانيم. چنين مسلماني مسلمان واقعي نيست و همان طور که پيغمبر اکرم فرمودند اگر بميرد هم در درونش يک نفاق و دوروئي وجود دارد.[1] .

[1] آشنايي با قرآن، ص 177.

## عبادت و ادبيات اسلامي

چنانکه مي دانيم، يکي از وجهه هاي عالي و دورپرواز ادبيات اسلامي، چه در عربي و چه در فارسي، وجهه ي روابط عابدانه و عاشقانه انسان است با ذات احديت. انديشه هاي نازک و ظريفي به عنوان خطابه، دعا، تمثيل، کنايه، به صورت نثر يا نظم در اين زمينه به وجود آمده است که راستي تحسين آميز و اعجاب انگيز است.

با مقايسه با انديشه هاي ماقبل اسلام در قلمرو کشورهاي اسلامي مي توان فهميد که اسلام چه جهش عظيمي در انديشه ها در جهت عمق و وسعت و لطف و رقت به وجود آورده است، اسلام از مردمي که بت يا انسان و يا آتش را مي پرستيدند و بر اثر کوتاهي انديشه مجسمه هاي ساخته ي دست خود را معبود خود قرار مي دادند و احيانا پدر و پسر را يکي مي دانستند و يا رسما «اهورامزدا» را مجسم مي دانستند و مجسمه اش را همه جا نصب مي کردند، مردمي ساخت که مجردترين معاني و رقيق ترين انديشه ها و لطيف ترين افکار و عاليترين تصورات را در مغز خود جاي دادند.

چطور شد که يک مرتبه انديشه ها عوض شد، منطق ها تغيير کرد، افکار اوج گرفت، احساسات رقت يافت و متعالي شد و ارزشها دگرگون گشت؟

«سبعه ي معلقه» و «نهج البلاغه» دو نسل متوالي هستند، هر دو نسل نمونه ي فصاحت و بلاغت اند، اما از نظر محتوي تفاوت از زمين تا آسمان است. در آن يکي هر چه هست وصف اسب است و نيزه و شتر و شبيخون و چشم و ابرو و معاشقه و مدح و هجو افراد، و در اين يکي عاليترين مفاهيم انساني.[1] .

[1] سيري در نهج البلاغه، 84.